

كاپوچينو، كيك پنير

محمد صالح علأ

نشر پوينده

فهرست

۷	نوبت اول بود عاشق می‌شدم
۱۵	من سی و هشت بار مرده‌ام
۲۱	جلد کتاب جبر من
۲۵	زمان من باقی است
۲۹	نان و گل سرخ
۳۳	مونت پاراناس
۴۳	آگهی تابستانی
۵۱	برف هر جایی را پیدا می‌کند، می‌نشیند
۶۵	دوازده حرف
۷۱	هوای عاشقی
۷۵	توت‌فرنگی‌های یخ‌زده
۸۱	لُپ هموطن
۸۹	آینه
۹۵	نقاش بالا

- درخت سیب ۱۰۱
- فردا ۱۰۷
- کاپوچینو، کیک پنیر ۱۱۳
- عزیزم لطفاً تهرانی باش ۱۱۹
- تنها خرمالوی روی درخت ۱۳۱
- آهوی جان ۱۴۱

نوبت اول بود عاشق می شدم

تازه عاشقِ عاشق شدن شده بودم. حالا که فکرش را می‌کنم همه تقصیر عزیز بود. فراموش کرده‌ام چرا یا کجا با عزیز آشنا شدم. یک روز به خود آمدم، دیدم با عزیز دوست جون جونی‌ام. پسری که هیچ مناسبتی با من نداشت. هیچ چیز ما به هم نمی‌خورد. پسری سیه‌چرده با موهای وزوزی، شلخته و بی‌سر و پا. سراسر تابستان دمپایی انگشتی به پا داشت، پاییز و زمستان هم پوتین سربازی که ارثیه‌ی پدرش بود.

عزیز بی‌تربیت بود. یک‌سره به همه فحش می‌داد. به دمپایی‌هایش، به اتوبوس، به درخت، به کوچه. همیشه آس و پاس و بی‌پول بود. با همه دعوا داشت. هرکس به او می‌گفت خدا پدر تو بیامرزه، فحش بدی می‌داد، می‌گفت: واسه چی خدا رحمتش کنه؟ چرا منو پس انداخت؟ برای چی خدا رحمتش کنه؟ مگه کارای اونم مثل کارای شما بی‌حساب و کتابه؟ خودش می‌دونه کیارو رحمت کنه، کیارو رحمت نکنه.

او دائماً حرف می‌زد. آنقدر حرف می‌زد که همه از او فراری می‌شدند. وقتی هم کسی نبود، خودش با خودش حرف می‌زد. با صدای بلند خاطرات گذشته‌اش را برای خودش تعریف می‌کرد و سر و ته هر جمله را با فحش رکیکی می‌بست:

برایت گفته‌ام، نگفته‌ام؟ اسمش شهین بود. شهین صفوی‌راد. هم‌کلاسی‌هاش زری صداس می‌زدند. نوبت اولی بود که عاشق می‌شدم. فرداش تو نجف‌آباد یک جشن دولتی درست کرده بودند. قرار بود اونم با بقیه‌ی هم‌کلاسی‌هاش برن اونجا سرود بخونند. پشت قبرستون رو صاف کرده بودند، نخاله‌هاش رو برده بودند، دور تا دور اونجا رو سیم خاردار کشیده بودند. می‌گفتند قراره کله‌گنده‌های نجف‌آباد هم بیان. بلیطی بود. دم در دو تا پاسون گذاشته بودند. من خودم بلیط داشتم اما رام نمی‌دادند. هر کاری کردم رام ندادند. یک پاسبونی بود، لچ کرده بود. خودش دم به دم می‌رفت دست‌شویی و برمی‌گشت. نقشه کشیدم وقتی این دفعه رفت دست‌شویی، برم تو. اما پیش از اونکه بره، رو کرد به پاسبونی که اون طرف در وایساده بود گفت: خانجانی حواست به این پسر سیاهه مووزویه باشه خیلی پرروه. نذاری بره تو.

دل توی دلم نبود. با خودم می‌گفتم هر جوری شده باید برم تو. باید برم مراقب زری باشم. موقعی که سرود می‌خونه، اگر کسی نگاهش کرد بزنمش. می‌خواستم همه‌ی مردم رو کتک بزنم بلکه بفهمه چقدر دوستش دارم.

یک عمومی داشتم سبزی‌فروش بود. عموم نبود، بی‌بی‌ام از بچگی می‌گفت به این پیرمرده بگو عمو. همیشه بوی گلاب می‌داد. هر وقت من رو می‌دید، می‌خندید. همیشه هم یک کت بلندی داشت مثل پالتو یک هواکوتاه‌تر. جیب‌های بزرگی داشت. همین که چشمش به من می‌افتاد، می‌خندید، دست تو جیبش می‌کرد دو تا آبنبات و چهار پنج زار پول خرد می‌داشت کف دستم. آبنبات‌هاش بوی گلاب می‌داد.

به سرم زد رفتم دم‌دکه‌ی عموم. داشت دکه‌اش رو می‌بست. من رو که

دید خندید. دست کرد جیبش دو سه تا آبنبات قیچی و دو تا دوزاری نو و براق گذاشت کف دستم. گفتم: عمو می‌دونی چیه؟ بی‌بی‌ام سخته کرده. صبح بردیمش مریض‌خونه. می‌خوان عملش کنن. گفتن باید بیست و پنج تومن پول بدید تا عملش کنیم.

عموم اولش رنگش پرید ولی بعدش فهمید چاخان می‌کنم. دست کرد جیب بغلش با دست‌های لرزون دو سه تا سنجاق قفلی رو یواش یواش وا کرد، گیر داد به آستری کتتش. بعد دست کرد یک دسته کاغذکهنه‌ی تاشده درآورد. به گمونم یکی از کاغذها آگهی‌آقام بود. از روی عکسش شناختم. بعد دو تا اسکناس نوی ده‌تومنی با یک اسکناس سبز پنج‌تومنی درآورد گذاشت کف دستم. تا اومد کاغذها و سنجاق‌ها رو سر جاش بذاره، اسکناس‌ها رو تا کردم، گذاشتم توی جیبم بدو بدو برگشتم، نفس نفس زنان رفتم چلوکبابی.

دو پرس چلوکباب کوبیده و دو تا شیشه دوغ خریدم. گذاشتم توی یک سینی روئی، یه تومن هم‌گرویی دادم. سینی چلوکباب‌ها رو برداشتم، دم در اونجا که رسیدم، گذاشتم روی سرم، صاف از جلوی پاسبون‌ها رد شدم. رفتم تو. جوری که خیال کنند من شاگرد چلوکبابی‌ام. یه ریزه جلوتر سینی رو گذاشتم کنار سیم خاردارا. بدو بدو رفتم میون شلوغی. دیدم یک زن گنده وایساده جلوی زری‌اینا داره شعر می‌خونه. زری و هم‌کلاساش هم کنار هم وایساده و می‌گن:

جان ما گل‌افشان است

گلشنی شکوفان است

در دل زمستان‌ها

مژده‌ی بهاران است

تو شلوغی به خودم می‌گفتم عزیز تو عاشق شدی. همین الان برو